

## به نام خداوند بخشنده مهربان

### سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن  
مصلحی تو ای تو سلطان سخن  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.  
با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۱۷

گنج حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱ / ۲ / ۲۸

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۱۷، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟  
شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

کز او در آینه ساعت به ساعت  
همی تابد عَجَبِ نقش و نگاری

مثال باز سلطان است هر نقش  
شکار است او و می‌جوید شکاری

چه ساکن می‌نماید صورت تو  
درون پرده تو بس بی‌قراری

لباست بر لب جوی و تو غرقه  
ازین غرقه، عَجَبِ سر چون برآری؟

حریفت حاضر است آنجا که هستی  
ولیکن گر بگوید، شرم داری

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان  
نباشد غایب از باد بهاری

مجه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد  
نمی‌دانی کزین باد است یاری؟

به صد دستان به کارِ توست این باد  
تو را خود نیست خویِ حق گزاری

ازو یابی به آخر هر مرادی  
همو مستی دهد، هم هوشیاری

بپرس او کیست؟ شمس الدین تبریز  
به جز در عشقِ او تا سر نخاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

## به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟

### شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

ای انسان، تو به‌عنوان هشیاری در حالی‌که در این «تن»، در چهار بُعدت، در جهان زندگی می‌کنی در درون مشغول چه کاری هستی و در باطنت چه می‌گذرد؟! آیا ظاهر و باطن تو جسم است و تو تماماً من‌ذهنی هستی و هشیاری جسمی داری و برحسب همانیدگی‌های مرکزت می‌بینی؟ یا این‌که فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ات گشوده‌ای، مرکزت عدم شده و تو به جنس اصلی‌ات زنده شده‌ای و نامیرایی را زندگی می‌کنی؟! آیا تو هر لحظه می‌توانی در فضای گشوده‌شده درونت برکات زندگی، عشق، خرد، هدایت، قدرت و حس‌امنیت را شکار کنی یا اینکه هشیاری‌ات هر لحظه با یک همانیدگی شکار شده و در کنترل آن درمی‌آید؟!

[البته تو زمانی می‌توانی شکارچی برکات زندگی شوی که عمیقاً درک کنی تو از جنس هشیاری و بی‌فرمی هستی و چیزهای این جهانی نباید در مرکزت قرار گیرند و تو نباید تبدیل به جسم شوی چراکه این حالت شایسته‌ی مقام تو نیست.]

## کز او در آینه ساعت به ساعت

### همی‌تابد عجب نقش و نگاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

اگر انسان فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌ها بگشاید و مرکزش را عدم کند، این فضای گشوده‌شده درون، آینه‌ای است که لحظه‌به‌لحظه از طرف خداوند نقش و نگاری شگفت‌انگیز بر آن می‌تابد. این فضای گشوده‌شده خردمند، تشخیص‌دهنده و شناسایی‌کننده است و صلاح انسان را بهتر از من‌ذهنی می‌داند.

[شما در خودتان بازبینی کنید آیا در مرکزتان لحظه‌به‌لحظه مقاومت، قضاوت، ستیزه، فکرهای همانیده و دردهای من‌ذهنی بلند می‌شوند یا از آن آرامش، عشق، قدرت و خردی شگفت‌انگیز می‌آید که من‌ذهنی نمی‌تواند ماهیت آن را بشناسد و آن را توصیف کند؟]

## مثال بازِ سلطان است هر نقش شکار است او و می جوید شکاری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

هر نقشی که در آینه گشوده شده درونم نقش می بندد مانند بازِ سلطان است که از بازوی دست خداوند برمی خیزد و به خدا وصل است. او شکار خداوند بوده، هشیاری ست که از همانیدگی‌ها بیرون کشیده می شود؛ این هشیاری شکار شده توسط زندگی دنبال شکار ذات خود می گردد. به عبارت دیگر نقش‌های عجیبی که با فضاگشایی از مرکز ما بالا می آیند اول من ذهنی ما را می خورند، دردهای ما را شفا داده سپس هشیاری بر هشیاری قائم می گردد و زندگی از طریق ما خودش را بیان می کند. ما برای این که شکار زندگی شویم و سپس شکارچی زندگی باشیم باید هر لحظه حضور ناظر بوده و وصل بودن خود را حفظ کنیم.

## چه ساکن می نماید صورت تو درون پرده تو بس بی قراری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

ای انسان، وقتی فضای درونت گشوده می شود، صورت ساکن اصلت خودش را نشان داده و تو به سکون خدا زنده می شوی و به صورت حضور ناظر تماشاگر بی قضاوت بوده و با دید عدم می بینی اما وقتی دوباره جذب ذهن شده و هشیاریات در پرده ذهن و همانیدگی‌ها می افتد بی قرار و پریشان می گردی و با کم و زیاد شدن و تغییر چیزها دچار اضطراب و نگرانی شده و بر حسب تغییرات همانیدگی‌ها و دید غلط حاصل از آن‌ها زندگی می کنی و بی قرار هستی.

## لباست بر لب جوی و تو غرقه ازین غرقه، عجب سر چون برآری؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

غرقه (در مصراع اول): غرق شده، مغروق

غرقه (در مصراع دوم): غرق شدن، غرقگی

ای انسان، اگر فضا را بگشایی و تسلیم شوی و بر کنار جویی که از فضای گشوده شده درونت جاری می شود به صورت حضور ناظر باشی و با یک شناسایی و بینش درست لباس همانیدگی‌ها را از تن هشیاریات بیرون آورده و در حاشیه بگذاری و غرق آب یکتایی شوی؛ بعید است دیگر

از این جوی حضور بیرون آیی. چراکه تو آگاه شده‌ای هیچ چیزی در این جهان زندگی نداشته و نباید در مرکزت باشد یعنی هشیاری نباید لباس هیچ همانندگی را بر تن کند.

### حریفت حاضر است آنجا که هستی

#### ولیکن گر بگوید، شرم داری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

ای انسان، دوست‌دار و عاشق حقیقی تو، هشیاری و ذات اصلی‌ات همه‌جا با توست چراکه تو از جنس خدا هستی و او خودش را در تو امتداد داده و اینک ذات خود را از همانندگی‌ها بیرون می‌کشد و می‌خواهد در تو به خودش زنده شود؛ و به تو می‌گوید: « ای انسان، باوجود تمام دردها و همانندگی‌هایت فضا را بگشا و به من زنده شو» اما تو نمی‌پذیری، شرم داری، خجالت می‌کشی و احساس حقارت می‌کنی. اما بدان تو لیاقت زنده شدن به خدا را داری، از جنس او بوده و از جنسی که من ذهنی‌ات نشان می‌دهد نیستی.

### به هر شیوه که گردد شاخ رقصان

#### نباشد غایب از باد بهاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

شاخه‌های درخت به هر شیوه و روشی که رشد می‌کنند و حرکت می‌نمایند آن‌ها در بهار خود را از وزش باد بهاری محروم نکرده بلکه از تاثیرات باد بهاری آگاه هستند و سبز می‌شوند. انسان نیز شاخ درخت زندگی‌ست، به هر حالتی که چهاربعدش در این لحظه می‌رقصد، اگر سالم یا بیمار، شاد یا غمگین است، اگر فقیر یا غنی‌ست، تحصیل‌کرده یا بی‌سواد، مرد یا زن است او در هر مرحله‌ای از زندگی که باشد نباید از باد بهاری که براساس قانون قضا و کن‌فکان در این لحظه با فضاگشایی می‌وزد غافل شده و به علّت‌ها و سبب‌های ذهنی توجه نماید.

### مجه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد

#### نمی‌دانی کزین باد است یاری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

ای انسان، تو امتداد خدا و یک شاخی از درخت زندگی هستی، این باد و برکاتی که از فضای یکتایی این لحظه با فضاگشایی‌ات دمیده می‌شود را در سوهای جسمی، فکرهای همانیده و

دردها تلف نکن. مگر تو نمی‌دانی تنها نیرویی که می‌تواند به تو کمک کند و چهار بُعدت را شکوفا نماید باد شفابخش زندگی‌ست.  
[البته یاری خواستن از زندگی، مستلزم فضاگشایی‌ست، هر فضابندی ما را به سوهای فکری، قضاوت و مقاومت می‌کشاند.]

### به صد دستان به کارِ توست این باد

#### تو را خود نیست خویِ حق‌گزاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

اگر تو فضا را لحظه‌به‌لحظه در اطراف رویدادهای زندگی‌ات بگشایی، این باد خرد و نیروی شفابخش زندگی که از فضای گشوده‌شده دمیده می‌شود، با قانون قضا و کن‌فکان به روش‌های مختلف می‌خواهد مشکلات مادی و معنویات را حل کند. اما تو قدرشناس نیستی. قانون جبران را انجام نمی‌دهی؛ فضا را نمی‌گشایی و از خرد، شادی، طرب و خلاقیت زندگی استفاده نمی‌کنی بلکه عقل ناقص و خرابکار من‌ذهنی‌ات را به‌کار می‌گیری و این نشانه ناسپاسی توست.

### ازو یابی به آخر هر مرادی

#### همو مستی دهد، هم هوشیاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

ای انسان، اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی سرانجام از زندگی تمام مرادها و خواسته‌های مادی و معنوی‌ات را خواهی گرفت. خداوند به تو مستی و شادی زندگی و هوشیاری حضور می‌بخشد.

جهان بیرون و همانندگی‌ها زندگی ندارند و نمی‌توانند تو را به زندگی، شادی و آرامش برسانند بنابراین هر فکر و عملی که با من‌ذهنی انجام می‌دهی به درد می‌انجامد، تو فقط با مستی و هوشیاری حضور می‌توانی به خواسته‌های معنوی و مادی و مرادهای این‌جهانی برسی و ساختارهای نیک و بی‌درد خلق کنی.



## بپرس او کیست؟ شمس الدین تبریز

### به جز در عشق او تا سر نخاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

تا: زنهار

براستی او چه کسی است که تو باید تمام مرادها و خواسته‌های مادی و معنوی‌ات را از او بگیری و هیچ‌کس و هیچ‌چیز غیر از او در این جهان نمی‌تواند به تو کمک کند؟ او هشیاری، خداوند است که مانند خورشید در آسمان گشوده‌شده درونت طلوع می‌کند. این بالا آمدن خورشید عشق همان وحدت مجدد انسان با زندگی است. به هوش باش، تا همه وقت و انرژی‌ات را در راه عشق و وحدت آگاهانه با خدا بگذاری و حتی یک لحظه به کاری غیر از این مشغول نشوی؛ چراکه اگر خورشید خداوند در مرکز طلوع نکند، هر فکر، عمل و سخنت ضرر زننده، دردزا و بیهوده خواهد بود.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۱۷

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید

سالها باید در آن روضه چرید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲)

ای شاگرد مولانا، برای آنکه سرگینِ من‌ذهنی و معجون دردها و همانیدگی‌هایت به «مُشک» تبدیل شده مرکزت عدم شود، باید «سالها» فضا را باز کرده، مرکزت را عدم کنی و در آن باغِ فضای گشوده‌شده به‌سر ببری.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرگاه انسانی که به‌عنوان هشیاری در من‌ذهنی مرده است مرکزش را عدم کند و به‌وسیلهٔ من حقیقتاً زنده شود؛ درواقع این «جانِ من»، روح من است که از من‌ذهنی انسان به سوی فضای یکتایی روی می‌آورد.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر «صد گیاه» همانیدگی در ما شکوفا شده و شکار آنها شویم، دوباره ازبین می‌روند؛ چون آنها آفل و ازبین رفتنی هستند و باقی نمی‌مانند؛ بلکه عاقبت باید آن کشت اولیه یعنی بی‌نهایت و ابدیت خدا، هشیاری خالص که در روز الست با آن همانیده شدیم، در ما بروید و به آن زنده شویم.

من غلام آنکه اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا

سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من «غلام» آن کسی هستم که در هر وضعیتی که هست، با مقدار کمی فضاگشایی و بهبود حالش، ادعا نکند که به خداوند متصل شده است و همچنان به تمرین‌های معنوی خود از جمله

صبر، شکر و فضاگشایی ادامه دهد. زیرا در صورتی که غفلت کند، من ذهنی می‌تواند دوباره خودش را ببافد و بالا بیايد.

**بس رباطی که ببايد ترک کرد  
تا به مسکن در رسد یک روز مرد**  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی، باید کاروان‌سراهای زیادی را «ترک» کند و از وضعیت‌ها و مرتبه‌های مختلفی عبور کند تا بالاخره «یک روز» به مسکنش، به شهر یکتایی برسد.

**زین کمین، بی‌صبر و حزمی کس نجست  
حزم را خود، صبر آمد پا و دست**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

هیچ انسانی نتوانسته که از کمین‌گاه من‌ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن بدون «صبر» و دوراندیشی خلاصی یابد. در واقع صبرکردن دست‌وپای «حزم» و دوراندیشی است. [ «حزم» و دوراندیشی یعنی لحظه‌به‌لحظه ناظر ذهنمان باشیم و ببینیم که چه چیزی در بیرون می‌خواهد ما را شکار کرده، به مرکزمان بیايد و معنی «صبر» این است که اجازه ندهیم آن چیز به مرکزمان بیايد.]

**یک زمان کار است بگزار و بتاز  
کار کوتاه را مکن بر خود دراز**  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

تبدیل از من‌ذهنی به هشیاری حضور وظیفه‌ای است که زمان کوتاهی می‌برد، آن را انجام بده و به‌سوی تبدیل به خدا و زندگی شتاب کن. سبب‌سازی ذهن را با فضاگشایی بیکار کرده و این کار کوتاه را طولانی نکن و نگذار با بی‌صبری و بی‌حزمی سال‌های سال طول بکشد.

## گر قضا صد بار، قصدِ جان کند هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

اگر «قضای» الهی «صدبار قصد جان» من‌ذهنیات را بکند و با به وجود آوردن اتفاقات به همانندگی‌ها و چیزهایی که در مرکز هستند و آن‌ها را مثل جانت می‌پرستی حمله کند و آن‌ها را از تو بگیرد، ناراحت نشو، شکایت نکن، چراکه باز همان «قضا» به تو «جان» می‌دهد و درد را «درمان» می‌کند، یعنی هشیاریات را از همانندگی‌ها آزاد کرده و با باز کردن فضای درونت، تو را به زندگی زنده می‌کند.

## دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُن فیکون‌ست، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، مرکزت عدم شده، «دَم» خداوند وارد وجودت می‌شود، دردهایت را درمان کرده، به تو زندگی می‌بخشد و درون و بیرون را عوض می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُن فکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود»؛ و زنده شدن انسان به خدا، «موقوف علل» و سبب‌سازی من‌ذهنی نیست.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

## جمله عالم آکل و مَأْكُول دان

## باقیان را مُقْبَل و مقبول دان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰)

آکل: خورنده

مَأْكُول: خورده شده

تو باید این نکته را بدانی؛ هر چیزی که در جهان می‌توانی با ذهن بینی، تجسم کنی، همانیده شده و براساس آن یک جسم درست کنی، همگی خورنده و خورده‌شونده هستند. مگر «باقیان»

انسان‌هایی که با فضاگشایی همانندگی‌ها را از مرکزشان دور کرده، در این لحظه ابدی ساکن و جاودانه می‌شوند، آن‌ها به خداوند روی می‌آوردند و نیک‌بخت و مورد قبول او هستند.

**این جهان و ساکنانش منتشر  
وان جهان و سالکانش مُستمر**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱)

این جهان و «ساکنانش» یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند پراکنده و از هم گسیخته‌اند. ولی آن جهان و «ساکنانش» یعنی کسانی که مرکزشان را عدم کرده و ساکن فضای یکتایی‌اند ثابت و پایدار هستند.

**این جهان و عاشقانش مُنقطع  
اهل آن عالم مُخَلَّد مُجتمِع**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲)

مُتقطع: بریده، گسسته، متفرّق  
مُخَلَّد: جاویدان

«این جهان» و هواخواهانش، من‌های ذهنی که در مرکزشان همانندگی دارند از یک‌دیگر گسیخته و پراکنده‌اند. ولی «اهل آن عالم» ساکنین فضای یکتایی که فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، جاودانه بوده و با یکدیگر وحدت دارند.

**پس کریم آنست کو خود را دهد  
آب حیوانی که ماند تا ابد**  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳)

بخشنده حقیقی کسی است که این لحظه با فضاگشایی اول به خودش «آب» حیات بدهد و از چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد زندگی و «آب» نگیرد تا بقای جاودانه یابد و به خدا زنده شود. [اگر کسی به خودش «آب حیات» ندهد به دیگران نیز نمی‌تواند بدهد.]

## باقیات الصّالحات آمد کریم رسته از صد آفت و آخطار و بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴)

آخطار: جمع خطر

بخشنده حقیقی، کسی که این لحظه متعهدانه فضا را باز و مرکزش را عدم کرده است و به خودش آب حیات می دهد از جنس «باقیات الصّالحات»، جاودانه، است که از هزاران «آفت و خطر و بیم» چیزهای بیرونی و جسمها رهیده است.

(قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۶)

«وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا.»

«و آنان که هدایت یافته اند، خدا بر هدایتشان می افزاید، و نیکی‌های ماندگار (اعمال صالح) نزد پروردگارت از جهت پاداش بهتر و از لحاظ بازدهی نیکوتر است.»

## گر هزاران اند، یک کس بیش نیست

### چون خیالات عدداندیش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵)

اگر عارفان و بزرگانی همچون مولانا و حافظ «هزاران» نفر هم که باشند در حقیقت یک هشیاری بیشتر نیستند و مثل من‌ذهنی که در مرکزش همانندگی دارد، «عدداندیش» و برحسب جدایی و تفاوت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، نیستند. [شما نباید به وسیله تفاوت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد شکار شوید. بلکه باید بگویید من با انسان‌های دیگر هیچ فرقی ندارم. ما در باطن یکی هستیم و باید به هم‌دیگر کمک کنیم و از جنس زندگی شویم.]

## آکل و مأکول را حلق است و نای

### غالب و مغلوب را عقل است و رای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶)

خورنده و خورده‌شونده هر کدام برای خود «حلق و نای» دارند و نیز هر «غالب و مغلوبی» دارای «عقل» است و با آن شکار می‌کند و می‌خورد. [اگر انسان فضا را باز کرده و از جنس خورندگی و خورده‌شوندگی بیرون بیاید خداوند با قضا و کن‌فکانش او را از ذهن و همانندگی‌ها آزاد می‌کند.]

## عزم‌ها و قصد‌ها در ماجرا گاه گاهی راست می‌آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

«گاه‌گاهی» اراده و تصمیمات ذهنی تو در کارها درست از آب درمی‌آید و خداوند اجازه می‌دهد که تو موفق شوی.

## تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند بارِ دیگر نیتت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین‌که دیدی تصمیم و تدبیرت در مورد کاری درست از آب درآمد به «طمع آن» دوباره «نیت» کنی تصمیم دیگری بگیری و قضا بار دیگر عزم تو را درهم شکند و تو شکست بخوری تا به او توجه کنی نه به تدبیر و عقل محدود من‌ذهنی.

## ور به کَلِّ بی‌مرادت داشتی دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که هر عزم و تصمیم تو را زندگی در هم می‌شکست و همیشه تو را در من‌ذهنی «بی‌مراد» و ناکام می‌کرد، قطعاً «ناامید» می‌شدی و دیگر آرزو و تمنایی نمی‌کردی. در این صورت کی می‌توانستی بذر امید در قلبت بکاری؟

## عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

عاشقان، انسان‌های طالب حقیقت اما دارای من‌ذهنی، به سبب نرسیدن به مراد و مقصود خود از سرور و مولای خود، خدا، باخبر گشتند و متوجه شدند که باید با فضاگشایی به او تبدیل شوند.

## بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشَتْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که به وسیله قضا و طرح زندگی اتفاق می‌افتند راهنمای رسیدن انسان به بهشت فضای گشوده شده هستند؛ زیرا سبب فضاگشایی و یکی شدن او با زندگی می‌شوند. ای انسانی که از جنس خدا هستی و سرشت تو عدم‌بین و سکوت‌شنو است، بدان که بهشت حضور و وصل تو در گرو این بی‌مرادی‌ها و موفق نشدن‌ها و تسلیم و فضاگشایی بعد از آن است. [مراد اصلی انسان این است که به خدا زنده شود].

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

## پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان

## لیک کو خود آن شکست عاشقان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹)

انسان‌های صادق، آن‌هایی که در راه راست قدم برمی‌دارند و به بی‌مرادی رسیده‌اند نیز در رسیدن به مقصود خود شکسته‌پا و ناکام‌اند و فضا باز می‌کنند، اما شکست آنان کجا و شکست «عاشقان» کجا؟ زیرا «عاشقان» دائماً با میل و رغبت فضاگشایی می‌کنند و به اراده خداوند رضا می‌دهند.

## عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

## عاشقان، اشکسته با صد اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

ناکامی «عاقلان» از روی ناچاری و به اجبار است یعنی کوشیده‌اند که به مراد خود برسند ولی اسباب و علل ذهنی اجازه نداده‌است و آن را قبول کرده‌اند اما «عاشقان»، از روی «اختیار» کاملاً از خواسته‌ها و آرزوهای خود گذشته و آن‌ها را به دست زندگی سپرده‌اند و با من‌ذهنی هیچ تلاشی برای رسیدن به آن‌ها نمی‌کنند.



عاقلانش، بندگانِ بندی‌اند  
عاشقانش، شکرِ و قندی‌اند  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

عاقلان، من‌های ذهنی، از روی ناچاری با فشارِ دردها و ناامیدی به‌سوی فضاگشایی، زنده شدن به زندگی و بندگی خداوند روآورده‌اند. اما عاشقان، انسان‌های فضاگشا، مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و با جان و دل و رضایت کامل فرمان خدا را پذیرفته مثل قند و شکر، شیرین هستند و شادی، آرامش و خرد زندگی را به جهان می‌آورند.

اِئْتِیا كَرَهًا مَهَارِ عَاقِلان  
اِئْتِیا طَوْعًا بَهَارِ بیدلان  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

از روی کراهت و بی‌میلی به‌سوی خداوند بیایید، افسارِ «عاقلان» است؛ اما از رویِ رضا و خرسندی بیایید بهارِ عاشقان؛ عاشقان با میل و رغبت در مقابل بی‌مرادی‌ها، از فرمان قضا اطاعت کرده، فضا را باز می‌کنند؛ بنابراین گل سرخ حضورشان باز شده و به‌صورت خورشید زندگی بلند می‌شوند.

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»  
«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی [من‌ذهنی] بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. [انسان‌های عاشق] گفتند: فرمان‌بردار آمدیم.» [شما هم می‌گویید من بی‌مرادی را قبول کرده، فضا را باز می‌کنم و از فضای گشوده‌شده خرد تو را می‌آورم و برحسب آن فکر و عمل می‌کنم و لحظه‌ای از این کار غافل نیستم.]

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا بازکشد به بی‌جهاتت  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

[مولانا خطاب به انسان دارای من‌ذهنی می‌گوید:] با هرچیز همانیده شدی و به آن سو رفتی،

زندگی با قضا و کن‌فکان راحت را بست و ناکامی و بی‌مرادی نصیبت کرد تا فضاگشایی کنی و به سمت بی‌سوئی که همان مرکز عدم و هشیاری بی‌فرم است روبیاوری.

### ناز کردن خوش‌تر آید از شکر لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

گرچه «ناز کردن»، بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی و حس بی‌نیازی از زندگی از «شکر» هم شیرین‌تر به‌نظر می‌رسد اما تو نباید این «شکر» را که از علائم مرض من‌ذهنی‌ست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

### ایمن‌آبادست آن راه نیاز ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

ای انسان، راه نیاز به خدا در این لحظه، راهی امن است که امنیت آن با فضاگشایی نصیب تو می‌شود. ناز کردن را کنار بگذار، فضا را باز کن و با راه نیاز از طریق صبر و حزم بساز و در اطراف ناامیدی‌ها و بی‌مرادی‌ها فضاگشایی کن.

### جمله استادان پی اظهار کار نیستی جویند و جای انکسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همان‌طور که استادان حرفه‌های گوناگون برای نشان دادن استادی خود، به‌دنبال نیستی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند [انسان مانده در ذهن نیز، وقتی با فروتنی به نقص و گرفتاری ناشی از همانیدگی‌ها اعتراف می‌کند، من‌ذهنی‌اش شکسته‌تر و کوچک‌تر شده و با ناچیز شدن مقاومت و قضاوتش تبدیل به کارگاه خداوند می‌شود.]

## لاجرَمِ استادِ استادانِ صَمَدِ کارگاهش نیستی و لا بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

ناگزیر خداوند بی‌نیاز که استاد تمام استادان است کارگاهش از نیستی و اقرار به «نمی‌دانم» است. [همین که انسان در برابر اتفاق این لحظه تسلیم باشد، مقاومت و شکایت نکند و با فضاگشایی ذهنش را از حرف زدن بازدارد به کارگاه خداوند تبدیل شده و به جای شکار شدن، خود، شکارچی می‌شود.]

## هرکجا این نیستی افزون‌ترست کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

هرجا که نیستی، اقرار به «نمی‌دانم» و «بلد نیستم» و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کردن بیشتر باشد، کارِ خدا و کارگاهِ زندگی همان‌جاست.

## یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازی باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند در آخر زمان که پایانِ زمانِ روان‌شناختی و زمانِ مجازیِ ذهن است و زمانِ حقیقیِ جاودانگی در این لحظه آغاز می‌شود بساطِ طرب و شادی بی‌سبب را که اصل انسان است برای او آماده کرد. باطنِ زندگی یعنی فضای گشوده‌شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر آن یعنی همانیدگی‌ها، تغییر وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است و باید به صورت بازی به آن نگریست.

## جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند، همهٔ عاشقان را نسبت به من‌ذهنی کشته‌است با این علم و آگاهی که باطن، بسیار جدی و همان فضای گشوده‌شده است اما ظاهر یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی است.

مراقب باش، مبادا جهل و نادانی منذهنیات با طنازی و دلربایی دل تو را ببرد، با چیزها همانی‌دهات کند و شکار آن‌ها شوی، درحالی‌که می‌پنداری خودت داری شکار می‌کنی.

### مرغکی اندر شکارِ کرم بود

### گُربه فرصت یافت او را در ربود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹)

پرنده‌ای کوچک در کمین بود تا کرمی را شکار کند، اما گُربه فرصت را غنیمت شمرد و آن پرنده را ربود و شکار کرد. [درست مانند انسان که در ذهن خود منتظر است همانی‌دهی‌ها را شکار کند و فکر نمی‌کند خود به‌وسیلهٔ صیاد زندگی شکار خواهد شد.]

### آکِل و ماکول بود و بی‌خبر

### در شکارِ خود ز صیادی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۰)

آن مرغ هم خورنده بود و هم خورده‌شونده، یعنی نمی‌دانست ممکن است توسطِ صیادی دیگر شکار شود. [انسان نیز هنگام شکار چیزهای این‌جهانی توسط ذهنش، نمی‌داند ممکن است شکار قضا و کن‌فکان شود. پس بهتر است با فضاگشایی و تبدیل به زندگی، از جنس خورندگی و خورده‌شوندگی بیرون بیاید.]

### عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر

### عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صنَع: آفرینش، آفریدن

شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

خداوندا، ذهن من هرچه که نشان دهد، خوب یا بد، من عاشق قدرت آفرینش تو هستم و می‌خواهم فضا را باز کنم تا این لحظه تو از عقل و خرد خودت فکر مرا بیافرینی. من عقل منذهنی را کنار گذاشته‌ام و عاشق همانی‌دهی‌ها و فکرهای ساخته‌شده که روی تو را می‌پوشانند و مرا از آن محروم می‌کنند نیستم بلکه فضا را باز می‌کنم تا از هم‌هویت‌شدگی آزاد شوم.

## عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

هر کسی که عاشق نیروی آفرینش خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فرّ و شکوه ایزدی است. اما عاشقِ «مصنوع» کافر است چراکه او عاشقِ فکرهای خودش و چیزهایی است که من‌ذهنی نشان داده و با آنها همانیده شده‌است.

## اشکاری شه باش و مَجو هیچ شکاری کاشکارِ تو را بازِ اجل بازستاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

ای انسان فضا را باز کن و تسلیم باش تا توسط خدا و زندگی شکار شوی. با من‌ذهنی دنبال شکار نگرد و بدان هرچه را با ذهنت شکار کنی نهایتاً مرگ آن را از تو خواهد گرفت. پس بهتر است قبل از رسیدن اجل، شکارهایت را که همانیدگی‌ها هستند رها کنی.

## همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

## گوید او: معذور بودم من ز خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

مانند انسان مستی که در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هوشیار شود بگوید: من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام و عذرم پذیرفته است. [تمثیل انسانی‌ست که وقتی همانیدگی‌ها را در مرکزش می‌گذارد و شکار آنها می‌شود ادعا می‌کند اختیاری نداشته است].

## گویدش لیکن سبب ای زشتکار

## از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

یک انسان خردمند در پاسخ به آن مستِ خطاکار می‌گوید: ای زشتکار، از دست رفتن این اختیار از خودت بود. تو قدرت انتخاب داشتی که فضا را باز کنی یا ببندی، و با انتخاب خودت آن را بستی و با چیزها همانیده شدی.

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت بی‌خودی و خودبخودی پیش نیامد، تو شکارش کردی و به زندگی‌ات آوردی. اختیارت نیز به خودی خود از دست نرفت، تو با قصد آن را کنار گذاشتی.

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

تبدیل از من‌ذهنی به هشیاری حضور وظیفه‌ای است که زمان کوتاهی می‌برد، آن را انجام بده و به‌سوی تبدیل به خدا و زندگی شتاب کن. سبب‌سازی ذهن را با فضاگشایی بیکار کرده و این کار کوتاه را طولانی نکن و نگذار با بی‌صبری و بی‌حزمی سال‌های سال طول بکشد.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده و همانیدگی‌ها را رها کن؛ چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه.

چونکه قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاحِ توست آتش‌دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

ای انسانی که در مسیر حرکت از ذهن به‌سوی هشیاری حضور هستی، اگر اتفاقی موجب «قبض» و دل‌گرفتگی تو شد، «آتش‌دل» و عصبانی نشو بلکه بدان که از طرف خداوند است و به‌منظور انداختن همانیدگی آمده‌است، پس به‌جای ناله و شکایت، فضا را باز کن تا نیروی شفابخش

زندگی روی تو کار کند و دل‌گرفتگی‌ات برطرف شود. [هنگام قبض و دل‌گرفتگی، نباید از راه‌حل‌هایی که ذهن به ما نشان می‌دهد استفاده کنیم].

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی من‌ذهنی را به سنگینی صد من آهن درآورده که به پای انسان‌ها بسته شده‌است. بسیاری کسان که توسط زنجیر پنهان آبروی من‌ذهنی اسیر هستند و ترس از عیب‌گویی و سرزنش مردم، مانع فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌هایشان می‌شود.

بنگر این کشتی خلاق غرق عشق

اژدهایی گشت گویی حلق عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳)

به کشتی من‌های ذهنی که همگی غرق در عشق و فضای گشوده‌شده‌اند، نگاه کن و بدان که اگر فضا را باز کنی، گلوی عشق و فضای گشوده‌شده همچون گلوی اژدهایی، همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون می‌کشد و می‌بلعد.

اژدهایی ناپدید دلربا

عقل همچون کوه را او کهربا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴)

این اژدهای فضای گشوده‌شده که از دید ذهن پنهان است، بسیار زیبا و دلرباست به طوری که عقل من‌ذهنی که همچون کوه سخت و سنگین است، نمی‌تواند درمقابلش مقاومت کند و او را مانند پرکاهی می‌رباید.

عقل هر عطار کاآگه شد از او

طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵)

طبله: صندوقچه

عقل هر عطاری که از زندگی آگاه شود، چنان مست بوی خوش او می‌شود که صندوقچه‌های

عطر را در جوی آب می‌اندازد، به عبارت دیگر هر انسان همانیده‌ای، با آگاه شدن از فضای یکتایی، تمام همانیدگی‌هایش را می‌اندازد و مرکزش را عدم می‌کند.

## رَوِ كَزِينِ جَوِ بَرْنِيَايِي تَا اَبَدٍ لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهٗ كُفُوًّا اَحَدًا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶)

اگر از طریق فضاگشایی، لباس همانیدگی‌هایت را درآوردی و با مرکز عدم، وارد آب فضای یکتایی شدی، از جنس خداوند می‌شوی، پس متوجه خواهی شد همان‌طور که نظیر خداوند در این جهان نیست، تو نیز مثل و ماندی نداری، در نتیجه دست از مقایسه خودت با چیزهای این جهانی برمی‌داری و هرگز نمی‌توانی از این جوی فضای یکتایی بیرون بروی.

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ يَكُنْ لَهٗ كُفُوًّا اَحَدًا.»

«و نه هیچ کس همتای اوست»

## وَقْتِ اَنْ اَمَدَ كَهْ مِنْ عَرِيَانِ شَوْمٍ نَقْشِ بَگِذَارَمِ، سَرَا سَرِ جَانِ شَوْمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

دیگر وقت آن رسیده که من نسبت به لباس ذهن و همانیدگی‌ها عریان شوم و با کنار گذاشتن نقش‌های همانیدگی‌ها، تماماً به زندگی زنده شده و به جان اصلی خود که همان فضای گشوده شده است، تبدیل شوم.

## اِي عَدُوِّ شَرْمِ وَ اَنْدِيْشَهٗ بِيَا كَهْ دَرِيْدَمِ پَرْدَهٗ يِ شَرْمِ وَ حِيَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴)

ای زندگی، که دشمن شرم و اندیشه منفی من ذهنی هستی، بیا که من به‌عنوان حضور ناظر آگاه شدم که این حس بی‌لیاقتی و حفظ آبروی مصنوعی من ذهنی، توهمی و دروغین است، پس پرده آن را دریدم. دیگر برای حفظ آن پنهان‌کاری نمی‌کنم و خودم را به‌عنوان هشپاری حضور آشکار می‌کنم.



حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم [یعنی حس بی‌لیاقتی و آبروی مصنوعی من‌ذهنی]، بازدارنده ایمان است.»

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟  
چون‌که جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

چرا کسی که عاشقِ دلبر من، عاشقِ خداوند، است باید براساسِ همانیدگی با فکر و اندیشه‌های من‌ذهنی، شرم و حیا زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را داشته باشد؟ وقتی که جمال خداوند، فضاگشایی و زنده شدن به اوست، پس چرا باید برای وفا به قانونِ الست، الگوها و باورهای ذهنی وجود داشته باشد؟

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟  
شنگ و وقیح بودی، گر گرو آستیی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۴)

شنگ: شوخ و شاد، شنگول

وقیح: بی‌شرم، بی‌حیا

انسانی که عاشقِ خداوند و مستِ شرابِ یکتایی اوست، یعنی فضا را باز کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده، با کسی که براساسِ شرم و حیا من‌ذهنی، خود را لایقِ زنده شدن به خدا نمی‌داند و دائماً شکست می‌خورد و در گرو من‌ذهنی است، هیچ تناسبی ندارد و قابل قیاس نیست. اگر تو در گرو الست و از جنسِ زندگی بودی، شاد و وقیح می‌شدی و دیگر شرم و حیا من‌ذهنی را نداشتی. [اگر کسی شناسایی نکند که از جنسِ خداوند است، به قدر و ارزشِ واقعی خود آگاه نیست، پس خودش را به جسمِ کاهش داده و دائماً در حال مقایسه و حسادت است.]

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود  
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن

به این دلیل که «جهدِ فرعونی» و تلاش با من‌ذهنی، امری بی‌توفیق و بی‌حاصل است، پس

انسان با هرچه همانیده شود و با ذهنش بدوزد، درنهایت توسط قضا و کنفکان، شکافته خواهد شد. [با من ذهنی هر فکر و عملی که می‌کنیم به خودمان لطمه می‌زنیم در صورتی که اگر با فضاگشایی، زندگی در مرکز ما قرار بگیرد و از طریق ما فکر و عمل کند، خرد و برکاتش را به این جهان می‌ریزد.]

### من پیش توأم حاضر، گرچه پسِ دیواری من خویشِ توأم، گرچه با جور تو جفتستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، اگرچه که تو در پشت «دیوار» ذهن هستی و از جنسِ هشیاری جسمی شده‌ای، اما بدان که اصلِ تو من هستم و همیشه به صورت سکون همراهِ توأم. «خویش» و فامیل حقیقیِ تو کسانی نیستند که نسبت جسمی با تو دارند بلکه من هستم؛ اگرچه که تو با انکار الست، در گرو ذهن هستی و دائماً به خودت و دیگران ضرر می‌زنی.

### شاد باش و فارغ و آمن که من آن کنم با تو که باران، با چمن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

شادمان و آسوده‌خاطر باش و در امنیت زندگی کن. فضا را باز کن و بگذار باد بهاری بوزد؛ بدان که من با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند. باید آن کاری را که باران با چمن می‌کند تو در جان خودت حس کنی و با ذهن سخن مگویی.

### من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخور بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] تو غم و غصه نخور، من غمِ تو را می‌خورم و تو دیگر لازم نیست اندوهگین شوی چراکه من از صد پدرِ مهربان، از من ذهنی خودت و دیگران برای تو مهربان‌تر هستم. دعا نکن، با جهل و ستم این من ذهنی را ادامه نده، تنها فضا را باز کن تا فضل و عنایاتم را دریافت کنی.

## دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُنْ فیکونست، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، قدرشناس می‌شوی و اجازه می‌دهی «دَم» خداوند وارد وجودت شود. دردهایت را درمان کرده، به تو زندگی می‌بخشد و چهار بعدت را آباد می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (در تو دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُنْ فکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود» و زنده شدن انسان به خدا، «موقوفِ علل» و سبب‌سازی من‌ذهنی نیست.

(قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۲۹)

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

## لذَّتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۰)

چرا کسی که عاشقِ دلبر من، عاشقِ خداوند، است باید براساسِ همانیدگی با فکر و اندیشه‌های من‌ذهنی، شرم و حیای زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را داشته باشد؟ وقتی که جمال خداوند، فضاگشایی و زنده شدن به اوست، پس چرا باید برای وفا به قانونِ الست، الگوها و باورهای ذهنی وجود داشت باشد؟

## آن درِ اوّل که خوردی استخوان سخت گیر و حق گزار، آن را ممان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶)

آن را ممان: آنجا را ترک نکن

[مولانا خطاب به من‌ذهنی که آن را به سگ تشبیه می‌کند می‌گوید:] برو و مقیم همان درگاه الست شو که اولین بار غذا از آنجا خورده‌ای، آن قدر بی‌وفایی نکن، احترام آن درگاه اول را نگه دار و آنجا را ترک نکن؛ یعنی به‌جای آن‌که از اتفاقات زندگی بخواهی، فضا را باز کن و به زندگی زنده شو.

## ناسپاسی و فراموشی تو یاد نآورد آن عسل نوشی تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰)

ای انسان، ناسپاسی و فراموش کاری تو در من ذهنی، که دو خاصیت بسیار مضر آن هستند باعث شد نوشیدن عسل حضور، چشیدن طعم الست و از جنس خدا بودن و برخورداری از شادی و شیرینی زندگی را فراموش کنی، و به خاطر همانیدن با چیزها و این که قدر نعمت‌ها را ندانستی و آن‌ها را از دست دادی، درد بکشی.

## ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لربّه لکنود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴)

به علت ناسپاسی، قدرناشناسی و فضا بندی ماست که روزن دل ما بسته شده است. چرا که همین لحظه اختیار این را داریم خرد کل را که تمام کائنات را اداره می‌کند مال خودمان کنیم، اما نمی‌کنیم و از عقل محدود من ذهنی استفاده می‌کنیم. خداوند نیز فرموده است که انسان نسبت به پروردگارش به شدت ناسپاس است.

(قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

## شاه را دل، درد کرد از فکر او ناسپاسی عطای بکر او

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۲)

شاه چین از افکار فاسد و ناسپاسی‌های شاهزاده نسبت به بخشش‌های تازه و بدیع او درد آمد و آزرده خاطر شد. یعنی دل خداوند از قدرناشناسی، چسبیدن به حرف‌های من ذهنی و طرز برخورد انسان با عطا و خرد بکر او به درد آمده است.

**گفت: آخر ای خَسِ واهی آدَب**  
**این سزای دادِ من بود؟ ای عجب**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۳)

واهی آدَب: نافرهیخته، گستاخ

شاه در باطن خود به آن شاهزاده گستاخ گفت: ای فرومایه نافرهیخته آیا جواب آن همه عطا و بخشش من این بود؟ واقعاً که جای شگفتی دارد! به عبارت دیگر خداوند به انسان می گوید: ای من ذهنی که بی ادب و نافرهیخته هستی، این سزای عطا و بخشش من است؟ این برای تو تعجب انگیز نیست؟!

**من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس؟**  
**تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

آخر من با این گنج گران بها در حق تو چه کردم و تو با صفات من ذهنیات در حق من چه کردی؟ من گنج حضور نفیس را بی دریغ نثارت کردم، می خواهم در تو به خودم زنده شوم، می خواهم شادی بی سبب را در اختیار بگذارم. آن وقت تو در غم هم هویت شدگی ها می سوزی، همه حواست جمع کردن و چسبیدن به این همانیدگی هاست.

**من تو را ماهی نهادم در کنار**  
**که غروبش نیست تا روزِ شمار**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۵)

ماه: در این جا کنایه از ایمان و اعمالِ صالحه است.

من در آغوش تو ماهی تابان، جنس خودم و فضای گشوده شده، را نهادم که تا روز قیامت غروب و افولی ندارد.

**در جزای آن عطایِ نورِ پاک**  
**تو زدی در دیده من خار و خاک؟**  
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶)

اما تو در پاسخ آن نور پاک که به تو عطا کردم به جای شکر و سپاس در عوض به چشمان من به عنوان عدم در مرکزت خار و خاک همانیدگی پاشیدی.

من تو را بر چرخ گشته نردبان  
تو شده در حرب من تیر و کمان  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷)

حرب: جنگ، پیکار

من برای تو نردبان فضاگشایی و عروج به آسمان یکتایی شدم. درحالی که تو در پیکار با من به تیر و کمان بدل شدی. زیرا هر اتفاقی را که برحسب قضا به وجود آوردم تو دربرابر آن شروع به مقاومت و قضاوت کردی. [یادمان باشد هرلحظه یک فکر را در مرکز گذاشتن، نالیدن، شکایت کردن، ترسیدن و همه تظاهرات هیجانی من ذهنی درواقع تیر و کمان برداشتن و با خدا جنگیدن است.]

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً  
غَمِ بِيْشٍ وَ غَمِ كَمِ رَا رَهَا كُن  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵)

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

دَمِ ایزدی از لحظه‌ای که انسان به این جهان آمده، دمیده می‌شود اما او با مقاومت جلواش را گرفته است. از آن جا که این دمِ ایزدی سازنده است تو باید غمِ کم و بیش را که ذهن ایجاد می‌کند رها کنی، یعنی با کم شدن همانیدگی‌ها غمگین و با زیاد شدن آن‌ها خوشحال نشو.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، [با این که من ذهنی دارم] در برابر او [آن فضای گشوده شده درونش] به سجده بیفتید.»

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی آمد گه چریدن  
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه  
خلاصه نویسی  
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۱۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پلن